

خوش نشینی در سایه‌سار درختان با سرسره‌خوابی و نیمکت‌نشینی!

حسام الدین اسلاملو

گزارش

سابق بر این تنها در پارک ۱۷ شهریور و بوستان مهندس صبوری واقع در سهراهی کرمان و تک و توکی در پارک مسافر شاهد حضور ثابت و همیشگی معتادان متجاهر بودیم تا جایی که حتا اگر آنان را جزو اشیای سه بوستان مورد نظر به شمار می‌آوردیم، سخن به گزاف نگفته بودیم جز اینکه از روی خشم نسبت به تماشای چنین معضلی و بی‌تفاوتی مسوولان، ناچار تن به قضاوت داده بودیم و مقام انسانیت را در حد شیء پایین می‌آوردیم.

اما نکته‌ی عجیب اینکه در کمال ناباوری چندی ست شاهد حضور معتادان متجاهر حتا در فضاهای سبز کوچک محله‌ای هستیم تا جایی که این اماکن دیگر محل مناسبی برای حضور کودکان و بازی آنها نیست تا سیرجان بیش از پیش جایی برای تفریح کودکان نداشته باشد.

گویی معتادان متجاهر یکباره تکثیر شده باشند. همه جا هستند!

به یکی از بوستان‌های محله‌ای می‌رویم یک سرسره آبی دارد که مشخص است مدت‌ها رنگ بچه به خود ندیده. پله‌هایش خاک گرفته و گوشه‌ی سرسره‌ی تونلی پلاستیکی‌اش سوخته. داخل سرسره و زیر طاقش یک مرد میانسال خوابیده. گونی وسایلش را هم گذاشته توی سرسره! انگار اینجا را به عنوان خانه‌ی خود انتخاب کرده باشد و برایش مهم هم نبوده که باغی چنین یک مکان عمومی و مختص همه است و این سرسره هم مثلا نصب شده بوده که حق بازی کودکان باشد. باغبان مسوول رسیدگی به بوستان در این باره می‌گوید: «اینجا یه جورایی شده خونه باغ اختصاصی این. خان خونه باغ داریه برا خودش!»

مردی از اهالی محل هم که گذری رد می‌شود، می‌گوید: همسایه‌ها از شهرداری توقع دارند این وضعیت را درست کند اما فکر نمی‌کنم وظیفه‌ی شهرداری باشد. وظیفه بهزیستی یا نیروی انتظامی‌ست که این‌ها را جمع کند.

زنی که از اهالی محل است و روی نیمکت نشسته و سبد خریدش را کنارش گذاشته، بلافاصله حاضر جوابی می‌کند: «چطور اگر یک دستفروش بدبخت گوشه پیاده‌رو بساط

کند یا وانت هندوانه بغل خیابان توقف کند به واحد سدمعبر شهرداری ربط دارد اما به جمع کردن این‌ها که می‌رسد، یکباره دل رحم می‌شوید؟ می‌فهمید چرا؟ من می‌فهمم ولی نمیگم چون بگم اسمش را می‌گذارند تهمت.»

باغبان هم که سر درد دلش باز شده در جواب می‌گوید: «حالا این یک آدم است که آن گوشه خوابیده. چه کار شما دارد؟ بهتر از نخاله‌های ساختمانی است که همسایه‌ها یک ماه است گوشه فضای سبز به این قشنگی ریختی و عین خیالتان هم نیست که جمع کنید ببرید؟»

مرد اهل محله نیز باز حاضر جوابی کرد که: «این هم ضعف شهرداری است که نمی‌آید سرکشی کند که اگر من ساخت و ساز داشتم و زباله ریختم و سدمعبر کردم، جریمه‌ام کند. راستی ما چه توقعاتی داریم. شهرداری به همین پارک به قول خودت سرسبز رسیدگی نمی‌کند. تابستان به این درازی آب ندادید به این درخت‌های بی‌نوا. من اوادم سراغتون تذکر دادم که چرا به این پارک بغل گوش شهرداری رسیدگی نمی‌شود و دارد خشک می‌شود؟!»

از کل کل بی‌فایده‌ی این دو همشهری فاصله می‌گیرم و به سراغ معتاد متجاهر می‌روم که با خاطری خوش در خنکای صبحگاهی درون سرسره لمیده. صدایش می‌زنم آقا بیا بیرون. اینجا چرا خوابیدی. انگار نه انگار. پاسخی نمی‌دهد. شاید مدهوش باشد.

یکی از همسایه‌ها که به طور گذری متوجه حضور من با دوربین عکاسی شده به سراغم می‌آید. می‌گوید: «به خودت زحمت نده. این می‌فهمد می‌خواهی به پر و بالش بیچی که اینجا نخوابد. خودش را می‌زند به موش مردگی و به روی خودش نمی‌آورد. شاید هم یک چیزی مصرف می‌کند که حالی‌اش نیست و صدای کسی را نمی‌شنود. کسی چه می‌داند.» همسایه‌ی دیگری هم به جمع‌مان اضافه می‌شود. او می‌گوید: «من می‌دانم. این بنده خدا را می‌شناسم. این زمانی وضعش خوب بود. باغ پسته داشت. رفت سمت مصرف این مواد روان گردان صنعتی. خانه زندگی‌اش را از دست داد. خودش را به این روز انداخت. نه پول دارد و نه جا و نه هوش و حواس!»